



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۲

برخیز و صبح را برانگیز  
جان بخش زمانه را و مستیز

آمیخته باش با حریفان  
با آب شراب را میامیز

یاد تو شراب و یاد ما آب  
ما چون سرخر تو همچو پالیز

ای غم اجلت در این قنینه‌ست  
گر مردنت آرزوست مگریز

مرگ نفس است در تجلی  
مرگ جعلست در عبریز

مجلس چمنیست و گل شکفته  
ای ساقی همچو سرو برخیز

این جام مشعشع آنگهی شرم  
ساقی چو تویی خطاست پرهیز

ما را چو رخ خوشت برافروز  
غم را چو عدوی خود درآویز

هشتیم غزل که نوبت توست  
مردانه درآ و چست و سرتیز